

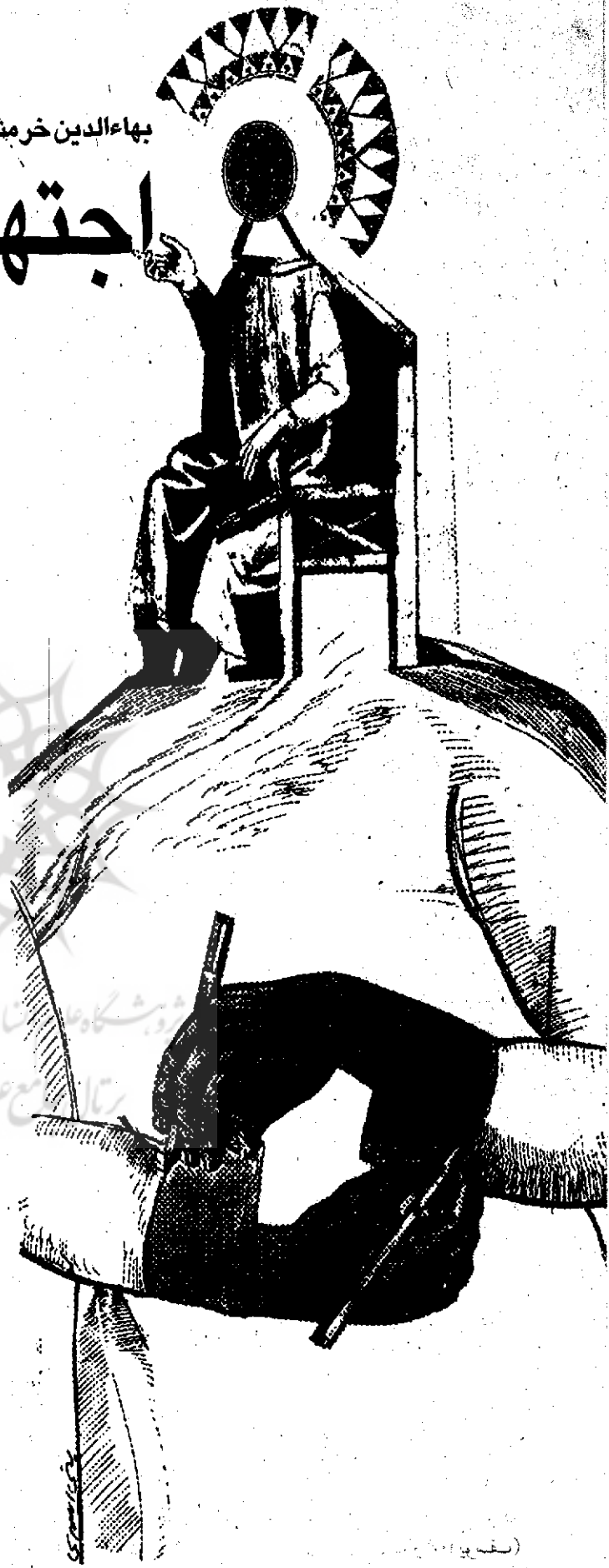
اجتهاد در مقابل نص

پیش درآمد

در تابستان سال جاری، دوست دانشور دین پژوه و دانش شناسم، استاد دکتر عبدالکریم سروش که هم درد دین دارد و هم درد دانش، و به قول او نامونو در حق اسپینوزا «خدا-درد» دارد، به دعوت این دوستدار خود پاسخ گفت و جلسه بحث و مناظره‌ای با شرکت و حضور جمعی از اهل نظر در دفتر نشریه قرآنی فراراه برگزار شد. این گفت‌وگو سه یا چهار جانیه بود. دوست قرآن پژوه فاضل فروتن دیگرمان جناب آقای مقصود فراستخواه هم در بحث شرکت داشت و سخنان ارزنده‌ای عرضه کرد. نیز یکی از دوستان ایشان - آقای طهماسبی - که در زمینه قصص و اسطوره صاحب نظر بود، اندکی حاشیه‌ای در مباحثه میزگردوار مشارکت - اندکی کمتر از سهم و مشارکت آقای فراستخواه - و مساهمه داشت. این دو دوست فرزانه، فروتنانه پیشنهاد دوگانه مسئولان و مدیران نشریه ارجمند کیان را پذیرفتند که ۱. محصول و بازنوشت آن مباحثه و میزگرد، به جای فراراه - که درگیر و دار گفت‌وگو با مسئولان وزارت ارشاد برای کسب پروانه بود - در کیان چاپ شود. ۲. برای آنکه بحث‌های اصلی برجسته‌تر شود، گویا با پیشنهاد یا لاقبل موافقت خود این عزیزان، بنا بر این شده بود که سخنان آنان حذف شود. آرزو مندم که آن قسمت محذوف در همان نشریه فراراه، یا کیان به طبع رسد. از آنجا که اصل این گونه مباحثات برای هر دوی ما، و طبق بازتاب‌های دریافت شده، برای جمع معتابیهی از خوانندگان و دوستان مشترکمان و نیز مدیران کیان، مفید و معنی دار و مشکل گشا می‌نمود، تصمیم گرفتیم با تجربه‌ای که از مجلس اول یافته‌ایم، آن راتا آنجا که حرف و سخن جدی و قابل طرح داریم، به حول و قوه الهی ادامه دهیم. و از سوی دیگر به قول سعدی، از آن پیش بس کنیم که (خوانندگان آن) گویند بس. و باز حرف حکیمانه سعدی فرادید [نصب العین] مان باشد که فرمود: مشتاقی به که ملولی. سامرست موأم هم در زمینه روانشناسی نویسنده‌گی (قابل اطلاق و تسری به هر نوع گفته / گفت‌وگو) گفته است: نویسنده / گوینده باید این آگاهی / رندی / واقع بینی را داشته باشد که خودش زودتر از مخاطبان / خوانندگان خسته شود.

در تکمیل عرایض پیشگفته بیفزایم که این پیشنهاد را هم به جناب دکتر سروش دادم که اگر موافقت دارند، روایت کامل آن گفت‌وگو که در حدود ۴۰-۵۰ صفحه با حروف متعارف در قطع رقعی است، در مجموعه‌ای منتشر شود که با لطف و سماحتی که همواره از ایشان دیده‌ام، این پیشنهاد را هم پذیرفته‌اند.

درسی که از تجربه اول آموختیم از یک سو، و ابومشغله بودن هر دوی ما و بلکه هر سه ما (طرف سوم، مدیران نشریه کیان) که فرصت بایی و دورهم نشینی را دشوار می‌کرد از سوی دیگر، ما را





به صرافت انداخت که کتبی یعنی مقاله نگارانه گفت و گو/ مناظره / تبادل فکر کنیم. و آنچه پس از این پیش در آمد می آید دومین قلم از اقلام / سلسله مباحثی است که انشاءالله به خیر و خوشی و با کمال علاقه و اشتیاق پیش خواهد رفت، اگر چشم نخوردیم و خیلی خوب پیش رفت، و به قول معروف حساب خانه یا بازار جور درآمد، سرانجام کل این گفت و گوها یا هم اندیشیها و هم نویسیها را مدون ساخته و به صورت مجموعه رساله مفرده ای، با همت انتشارات صراط یا نشر فرزانه، منتشر (تجدید چاپ) خواهیم کرد، به قید ان شاءالله، که حول و قوه ای جز از او یا جانب او نیست.

طرحی که بنده در مباحثه اول در سر داشتم، صریح و ساده و بی ابهام از این قرار در سه گام بود که در سه گزاره قابل طرح بود. ۱. آیا هسته اولیه و مقبول و همه پذیری از اصول عقاید و معتقدات و ضروریات اسلامی هست که پذیرفتن آنها یا اذعان قلبی و زبانی به آنها شرط مسلمانی / همچنین اسلام آوردن داوطلبان جدید که می خواهند اسلام بیآورند، باشد یا خیر. ۲. اگر نیست که وای بر ما. چرا پس از چهارده قرن آگاهانه یا نا آگاهانه، چنین کار مهمی را صورت نداده ایم، پس وجه اشتراک و مابه الاشتراک مسلمانان و مسلمانی چیست؟ اگر پاسخ مثبت است، این هسته اولیه اصول - ضروریات (= ارتدوکیسی اسلامی) چیست و کدام است (۳) آیا قول به یکایک و مجموع آن اصول - ضروریات ها، ضرورت / وجوب دارد و شرط مسلمانی / یا باقی بودن بر مسلمانی است یا خیر؟ و سپس گزاره و بررسی چهارمی هم لاجرم به میان می آمد که آیا دین پژوهان تجدیدگرا، که در رأس آنها نصر حامد ابوزید، محمد ارگون و خود استاد سروش هستند، آنها را در بحث و بررسیها و گفته ها و نوشته های خود رعایت می کنند یا نه؟

بحث از همان آغاز، مانند موشک عمود پرواز، اوج گرفت و جناب دکتر سروش شقوق و شکوک و شروطی را به میان آوردند. نظیر اینکه این اصول و ضروریات اولاً بین فریقین بزرگ جهان اسلام، یعنی اهل تسنن و تشیع متفق علیه نیست. اهل سنت به توحید و نبوت و معاد معتقدند، و آنها را در جنب و همراه با رعایت و عمل به فروع عبادی (نماز، روزه، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر و چند فقره دیگر) و نیز معتقداتی چون ختم نبوت به حضرت خاتم الانبیا پیامبر گرامی اسلام و آسمانی بودن قرآن، شرط لازم و کافی مسلمانی می دانند. اما شیعه از میان همه صفات الهی عدل را بیرون کشیده و در جنب امامت بر اصول دین افزوده است (یا بگویم اصول دین و مذهب). از سوی دیگر این اصول همواره همراه با تفسیر مقبول هر کسی یا هر دوره ای بوده، باید دید کدام تفسیر در کدام دوره مورد نظر یا مقبول / مقبولتر است. بنده عرض می کردم

اصول اعتقادی در کتاب آسمانی ما آمده است و از آن قابل استخراج است. در مورد سه اصل اول (مبدأ/ توحید و نبوت و معاد) صدها آیه محکمه قرآنی آن را به انواع تعابیر تصریح و تأکید کرده است. در مورد عدل هم آیات قرآنی عذیده داریم. و بحثی اگر هست در مورد امامت است. حال چه نظرگاه سه اصلی اهل سنت، و چه پنج اصلی شیعه - که ما خود نیز شیعه امامی هستیم - پذیرفته شود، تردیدی در مقبول و متفق علیه و مجمع علیه بودن آنها از نظر تاریخی - عقیدتی و اجماع خواص و عوام نیست. ایشان بلافاصله می فرمودند اجماع و حتی دینداری و دین شناسی عوام که اعتباری ندارد. بنده عرض می کردم که دین، دین همگانی است، نه فقط نجبگان. (و اینجا می افزایم که به قول یارپور که کتاب ارزشمند علم و دین اش را به پیشنهاد خود دکتر سروش و دکتر حداد عادل به فارسی ترجمه کرده ام و سالها ایشان آن را در دانشگاه مدار درس و بحث خود قرار داده اند، و آقای حداد هم چندین ترم / فصل در حوزه علمیه قم آن را به عنوان متن درسی تدریس کرده اند) نه فیزیک (و توسعاً: دین) یکنفره داریم، نه دین یکنفره (و توسعاً: دین نجبگان). آری دین خواص، از دین عوام عالمانه تر و فرهنگی تر است اما «دین تر» نیست. و از قرآن کریم این آیه را خواندم (و قبل از تلاوت آن عذرخواهی از این مسأله کردم که خداوند این آیه عبارت قرآنی را در رد و تخطئه منافقان می خواند، ولی حقیقتی که در آن هست عام و تام است و شامل حال همگان است): ... و اذا قيل لهم آمنوا كما آمن الناس قالوا انؤمن كما آمن السفهاء؟ الا انهم هم السفهاء، وليكن لا يعلمون، (و چون به ایشان گفته شود چنان که [= همان گونه که] اسایر مردم ایمان آورده اند، شما هم ایمان آورید، گویند آیا ما هم مانند کم خردان ایمان بیآوریم؟ بدانید که خودشان کم خردند، ولی نمی دانند. بقره، ۱۳). سپس در نظرم آمد که به حدیث زیبا و شیوا و ظاهراً ساده و باطناً نغز و پرمغز «علیکم بدین العجائز» استاد یا استشهاد کنم، اما گفتم احتمالاً در صحت سند و صدورش بحث و تشکیک خواهند کرد، ولی خود در جواب خود، از جانب ایشان این آیه را در دل خواندم که هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون (زمر، ۹). سپس باز در دل جواب دادم که در قرآن کریم و حتی احادیث معصومین غالباً مراد از «علم»، «ایمان» است و بعضی از مفسران گفته اند که مراد از «راسخان در علم» راسخان در ایمان و دارندگان صلابت در اعتقاد است، باز از جانب ایشان این آیه / عبارت مشهور قرآنی را برای خود تکرار کردم که: انما یخشی الله من عباده العلماء (حقا که از میان بندگان خداوند اهل علم از او خشیت دارند، فاطر، ۲۸).

و اکنون هم که این سطور را می نویسم و گفته ها و نگفته ها را مرور می کنم، بر این قول و عقیده هستم که هر چند به تصریح قرآن کریم (از جمله آیات ۹۰ آل عمران؛ ۷۷ نساء؛ ۱۲۴ توبه و ۱۰۶ یوسف)



هم ایمان و هم کفر مانند علم و جهل افزایش و کاهش می پذیرد، اما مراد از امت/ملت اسلام را همگان، اعم از خواص و عوام می دانم. چنان که در مکررترین خطاب قرآنی به یا ایها الناس و یا ایها الذین آمنوا/الذین آمنوا از آنها یاد شده است. و این رشته سر دراز دارد که چون بحث اصلی مانست، بیش از این به آن نمی پردازیم.

باری در حدود یک ساعت بحث بر سر این بود که اصول سه گانه دین و پنجگانه دین و مذهب کی و کجاو چگونه اعلام شده و رسمیت یافته است. و بنده لزوماً بر دو اصل تشیع، برای آنکه بحث دو شاخه نشود پافشاری نمی کردم، و آن را در سرشت و سرنوشت بحث، تعیین کننده نمی دانستم. یعنی چون انتظارم حداقلی بود نه اکثری دنبال آن را نمی گرفتم. باری بحث پس از طی پنج و خمهای بسیار به اینجا رسید که ایشان فرمودند من کل ما جاء به البنی را قبول دارم (یعنی به عنوان هسته اصلی اعتقادات و ضروریات اسلامی). بنده هم با این نظر موافق بودم ولی به نوعی به آن قانع نمی شدم که شرحش خواهد آمد. ما جاء به البنی (= آنچه حضرت رسول ص آورده است) شامل کتاب و سنت است و به نحو ضمنی نبوت را هم در خود مستتر دارد. اما نارضایی نهایی من در این بود که اذعان به ما جاء به البنی را لازم می دانستم اما کافی نمی دانستم. بعد هم این انتقاد را داشتم که چرا باید پنج اصل یا سه اصل اعتقادی را فقط به یک اصل تقلیل دهیم / یا به تعبیر جدیدتر فروکاهیم. اگر این طور بود که حضرت رسول ص به جای آنکه بفرمایند قولوا لا اله الا الله تفلحوا (بگویند خدایی جز خداوند نیست تا رستگار شوید)، می فرمودند بگویند من (= حضرت رسول ص) رسول خدا هستم (و البته پیامهایی هم دارم) تا رستگار شوید.

توسع و تسامح می توان این قول را بیرون کشید که موحدان (= یکتاپرستان / خداشناسان) رستگارند، نه قائلان به پیامبری و پیامهای پیامبران. در قرآن با صراحه آمده است که خداوند هر گناهی را جز شرک، اگر بخواهد و برای کسی که بخواهد، می آمرزد (نساء، آیات ۴۸ و ۱۱۶) اگر نبوت از توحید مهمتر یا اعم و فراگیرتر بود، لابد آن را ذکر می فرمود. و اوج استناد نقلی (جز عقلی که اشاره ای گذرا کردیم) بنده به کلام الله، درست در چنین متن وزینه ای این آیه از قرآن کریم است که می فرماید: قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرك به شیئاً و لا نتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله و ان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون (بگو ای اهل کتاب بیایید تا بر سر سخنی که بین ما و شما یکسان است بایستیم که جز خداوند را نپرستیم و برای او هیچ گونه شریکی نیاوریم و هیچ کس از ما دیگری را به جای خداوند، به خدایی نگیرد، و اگر رویگردان شدند، بگویند شاهد باشید که ما فرمانبرداریم / مؤمنیم، آل عمران، ۶۴). اما اگر بفرمایند پس چرا حداقل شرط مسلمانی ادای شهادتین است (یعنی گواهی صادقانه قلبی - زبانی به وجود یکتایی خداوند، و نبوت حضرت رسول ص، و نه فقط شهادت به وحدانیت خداوند؟) پاسخ ما

ایشان می فرمودند (به شیوه کل الصید فی جوف القرا) توحید و معاد هم در نبوت و ما جاء به البنی مضمراست. زیرا ممکن است کسی بدون قبول رسالت انبیا یا نبوت پیامبر اسلام، به دلایل و براهین عقلی (یا بنده می افزایم به شهود قلبی) به وجود خدایی ببرد یا اذعان کند. اما اساسی ترین انتقاد من به این قول ایشان این است که اگر قرار باشد یک مجموعه پنج اصلی یا سه اصلی را به یک اصل فرو کاهیم، آن اصل باید مهمترین و جامعترین آنها باشد. (تازه با قبول اینکه چنین فروکاهشی ضرورت یا فایده، یا الزام داشته باشد). یعنی اگر بخواهیم تعریف سه گزاره ای زمین را از سه اصل به یک اصل تقلیل دهیم / خلاصه کنیم، ترتیب کار از این قرار است که باید از میان این سه اصل ۱. زمین یکی از اجرام آسمانی / فلکی است ۲. هم دور خودش می گردد (حرکت وضعی دارد) ۳. هم دور خورشید (حرکت انتقالی)، اصل اول را بپذیریم. زیرا قبول اصول بعدی فرع بر قبول اصل اول است. حالاً نمی خواهم دامنه بحث را گسترده تر کنم که طبق اعتقاد حکما تعریف باید اولاً به ذات و ذاتیات یک چیز تعلق بگیرد، سپس به عرضیات.

۱۲ هیار شماره ۲۹۵

یکی آیه قبلی است که نشان می دهد حداقل شرط و لازمه رستگاری توحید / موحد بودن است. و این به تصریح این آیه بین ادیان توحیدی / ابراهیمی (دیانت اسلام و اهل کتاب = یهود و نصارا) مابیه الاشتراک و مابیه الاتفاق است. اگر به سنت هم توجه کنیم همان قولو الا اله الا الله تفلحوا کافی است که فقط به یک اصل / توحید نظر دارد.

از سوی دیگر نه به عنوان برهان منطقی، اما از باب ذکر قرینه و تقریب به ذهن عرض می کنم که هم استاد سروش در مقاله و کتاب صراطهای مستقیم و هم بنده مستقلاً (به این معنا که مقاله و کتاب ایشان را بعداً خواندم) در مقاله «الهیات جهانی» رهیافت و رویکرد پلورالیستی (قول به روایی تعدد / تنوع ادیان) داریم. یعنی اهل کتاب را هم به شرط ایمان به خداوند (و عمل صالح) و طبعاً یا ضمناً قبول پیامبر خودشان رستگار می دانیم. و این قول تحکمی ایشان یا من عندی بنده نیست، بلکه جز آیه مهمی که نقل کردیم دو آیه دیگر قرآن بدون ادنی شائبه متشابه بودن (ادعای منسوخ بودن هم اگر مطرح شود، طرح و تعبیه بعدی است) در کمال احکام صراحت قائل به رستگاری اهل کتاب، (و جز اهل کتابین، از صابین هم که دارای کتابند) هست. از این قرار ان الذین آمنوا و الذین هادوا و النصراری و الصابین من امن بالله و الیوم الآخر و عمل صالحاً فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون (از مومنان / مسلمانان و یهودیان و صابین و مسیحیان، کسانی که به خداوند و روز بازپسین ایمان آورده و نیکوکاری کرده باشند، پاداششان نزد پروردگارشان است و نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می شوند. بقره، ۶۲). همچنین: ان الذین آمنوا و الذین هادوا و الصابون و النصراری من امن بالله و الیوم الآخر و عمل صالحاً فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون. (لازماً مومنان / مسلمانان و یهودیان و صابین و مسیحیان، هر کس که به خداوند و روز بازپسین ایمان آورده و نیکوکاری کرده باشد، نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می شوند. مانده، ۶۹). اگر بگویند در این آیات علاوه بر توحید، ایمان به معاد، و انجام عمل صالح / اعم از عبادات، هم شرط شده، در استدلال، خدشه ای نمی آورد، سهل است به سود آن است، زیرا در آن حتی اشاره ای به نبوت از عامه و خاصه نیست. از سوی دیگر این نوآوری بدعت گونه و خلاف آمیز و اختلاف انگیز و شبهه ناک چه سودی به حال ما دارد که سه یا پنج اصل صریح را به یک اصل مبهم تقلیل دهیم، و بقیه را در آن مندرج و مستتر بدانیم. قطعاً شارع حکیم، تصریح و اذعان به سه / پنج اصل را لازم تشخیص داده است. و در جایی هم که خواسته است با اهل کتاب همراهی و مماشات کند آن را به اصل توحید فروکاسته است، نه نبوت. اگر نوآوری یا بدعت را به حسنه و غیر حسنه تقسیم کنیم، بنده این نوآوری / بدعت را حسنه یا کارگشا و مشکل گشا نمی یابم، بلکه مشکل افزای یابم، زیرا به قول معروف «اجتهاد در مقابل نص» است. همین است که دوست دانشور فرزانه عرفان شناس ما که امروزه بزرگترین مثنوی شناس ایران و جهان (نه فقط جهان اسلام) هستند،

در مقاله «بسط تجربه نبوی» ناچار شده اند هر جا که از توضیح و توجیه شرعی / شریعتی کم آورده اند، به توجیه طریقتی و عرفانی متوسل شوند. عرفان عرض عریض و انعطاف عظیمی دارد و حتی شطحیاتی که بدون شبهه با محکومات شرع تعارض دارد (مانند انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله) در دایره وسیع و بی حد و مرز آن می گنجد تا آنجا که شیخ محمود شبستری که یکی از برجسته ترین و نغزگوترین شعرا - عرفای ایران، در مکتب عرفان وحدت وجودی ابن عربی است می گوید: مسلمان گردانستی که بت چیست / بدانستی که دین در بت پرستی است. می دانم که جناب دکتر سروش و اغلب خوانندگان هنگام خواندن جملات اخیر می گویند خر مشاهی عجب قشری شده است. مگر نمی داند که اینها تأویل دارد؟ چنان که بسیاری از آیات متشابهات قرآنی هم واجب التاویل است مانند استوای خداوند بر عرش، و استقرار عرش الهی بر آب (ودهها آیه دیگر).

در پاسخ عرض می کنم که بنده هم معنای تأویلی قول شیخ شبستری را که بسیار لطیف هم هست می دانم، اما چرا باید شعری گفت که اکثریت مردم آن را در نیابند. تازه اگر شاعر / عارف در قافیه این گونه شعرها در نماند، در نهایت به این می رسیم که شریعت و طریقت نظر او عملاً با هم تعارض (اگر نگوییم تناقض و تضاد) دارند. عرفان جهانی (اعم از اسلامی، مسیحی، یهودی، هندویی و غیره) بر اصل وحدت وجود متکی است و وحدت وجود عرفان با توحید ادیان تعارض دارد. اگر تعارض نداشت جنگ و جدل دو سه هزاره ای بین اصحاب شریعت و اصحاب طریقت رخ نمی داد.

بنده علاوه بر آنکه عرفان ستیز نیستم، حتی عرفان گریز هم نیستم، سهل است ادعای تعلق خاطر و علاقه قلبی به عرفان دارم. اما با تغییر یک کلمه در شعر حافظ، باید عرض کرد: جانب شرع عزیزست فر و مگذارش. بهترین پاسخی که ایشان می توانند، و می توان به ایراد و اعتراض بنده داد این است که عرفان حقیقی همان است که انبیا و اولیای عظام الهی و معصومین علیهم السلام داشته اند. یعنی لا اقل یک روایت از دین و عرفان / شریعت - طریقت هست که با هم قابل جمع است و این یک تعبیر از مقام جمع / جمع الجمع است و ذوالعینین بودن سالک.

اما ایرادهای بنده هم گویی تمامی ندارد. اگر چنین است، قبول. حرفی نداریم. اما پس چرا در عمل این همه تفرق و تفرقه هم در شریعت و هم در طریقت در تاریخ اسلام و ادیان دیگر رخ داده؟ ایشان هم در پاسخ لایذ می فرمایند این همان اصل تعدد تفاسیر است که چاره ای از آن نیست. پاسخ بنده هم این است که اگر تعدد تفاسیر حدیقف نداشته باشد به تعداد مومنان، ایمان یادین / مذهب باید داشته باشیم، و به تعداد عارفان / سالکان، طریقت و سلوک و مکتب.

این خود موضوع مهم مقاله دیگری است درباره و در زمینه تعدد تفاسیر یا برداشتها و قرائتها که اگر توفیق الهی رفیق شود، به عون و عنایت الهی به آن خواهیم پرداخت.